

سفرنامه عشق آباد، سمرقند و بخارا

تألیف مرحوم سید محمود حسینی
تصحیح سید محمود مرعشی نجفی

۱. در فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه، این تاریخ ۱۲۷۱ ق آمده که اشتباه و مربوط به سال ولادت مؤلف است. نعمت فسایی در سال ۱۲۷۱ ق در فسا دیده به جهان گشود و پس از ۷۱ سال زندگی در سال ۱۳۴۲ ق دارفانی را وداع گفت. او از خوانین فسا بوده که پدران او حکومت آن سامان را نسل به نسل در اختیار داشته‌اند. نسبت این خانواده به سید علی خان شیرازی، درگذشته ۱۱۲۰ ق، از برجسته‌ترین علمای امامیه که تألیفات بسیاری دارد و صاحب ریاض السالکین فی شرح صحیفه سید الساجدین علیه السلام است، می‌رسد. نعمت از ادبا، شعرا و خوش‌نویسان فارس است و دیوان اشعار او چاپ شده است. از نمونه شعرهای او یک غزل و دو رباعی آورده می‌شود:

کیم من بنده پیر خرابات گذشته از سر ذکر و مناجات
من از زهد ریائی زارم ای شیخ! به جام و باده‌ام باشد مباحات
مرا پند و نصیحت چند گویی؟ که ترک می‌کنم، هیهات، هیهات
به باد نیستی دادم دل و دین بشستم دفتر کشف و کرامات
بده ساقی به رغم زاهدم می که «نعمت» کرد ترک زهد و طامات
چو عمر بی‌وفا تعجیل دارد بده جامی که فی التأخیر آفات

* * *

ای ترک پری‌وش ای بت حورنژاد یک لحظه مرا ز بند غم کن آزاد
ز آن آب جو آتش قدحی ده لبریز کاین چرخ دهد خاک من و تو بر باد

* * *

از بهر علی گشت دو عالم موجود
و ز فیض وجود او عدم یافت وجود
بر دامش آن که زد چو من دست امید
در هر دو جهان عاقبتش شد محمود

دانشمندان و سخن‌سرایان فارس، ۶۹۱/۴ - ۷۰۳: رجال ایران، بامداد، ۲۵۷/۶؛
فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه بزرگ حضرت آیت‌الله‌العظمی مرعشی نجفی علیه السلام،
۵۸/۳۲، نسخه شماره «۱۲۶۲۹»؛ فهرست کتابخانه مجلس، حائری، ۲۸۴/۱۷،
نسخه شماره «۵۸۸۹».

درآمد

الحمد لله چنان که در جلد سی و دوم فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه بزرگ حضرت آیت‌الله‌العظمی مرعشی نجفی علیه السلام، وعده کرده بودم، موفق به تحقیق و تصحیح و چاپ و انتشار این رساله یاباب شدم.

این وجیزه گزارشی است از سفر مؤلف به همراه طلبه‌ای سید و دو نفر شیرازی و شخصی تبریزی از مشهد مقدس به شهرهای قوچان، عشق‌آباد، مرو، چارجو، بخارا، سمرقند و مجدداً مسیر برگشت به همین ترتیب تا مشهد ادامه یافته است.

سفر آنها ۲۵ روز، از چهارشنبه ۲۱ ربیع‌الاول آغاز و تا شنبه ۱۵ ربیع‌الثانی سال ۱۳۱۳ به انجام رسیده است.

در فهرست نسخه‌های خطی این کتابخانه بزرگ، مؤلف این رساله بنا به قراینی، از جمله خط خوش نستعلیق شکسته وی، حیطة زندگانی ایشان و همچنین شباهت نام او به میرزا محمود خان فسایی فرزند سید زین‌العابدین حسینی فسایی، مشهور به «نعمت فسایی» و متخلص به «نعمت»، درگذشته سال ۱۳۴۲ ق،^۱ معرفی شده، و این رساله

میراث شهاب

در خاتمه با درود و سلام به روان پدر بزرگوارم، آن پیر روشن‌ضمیر که با رنج و مشقت فراوان چنین مجموعه‌ی سترگی را فراهم آورد و آن همه را در طبق اخلاص نهاد و به جامعه‌ی بشری به رایگان تقدیم نمود و خود با کوله‌باری ارزنده از فعالیت‌های دینی و اجتماعی، با خاطری آسوده، بنا به وصیت خودش، زیر پای محققان و خدمت‌گزاران به علوم آل محمد ﷺ که به این کتابخانه رفت و آمد می‌نمایند، و در جوار این مجموعه‌ی بی‌بدیل، به آرامی غنود. روانش شاد و راهش پر رهرو باد. اللَّهُمَّ وَفَّقْنَا لِمَا تُحِبُّ وَتَرْضَى.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پس از گرفتن تذکره‌ی ایرانی و روسی به زحمت و مشقت زیاد با سیدی طلبه، ظهر روز چهارشنبه بیست و یکم شهر ربیع‌الاول ۱۳۱۳ در گاری آسیبی نشسته از مشهد مقدس به طرف «عشق‌آباد»^۱ حرکت کردیم. دو نفر شیرازی و یک نفر تبریزی نیز همراه بودند. از مشهد تا عشق‌آباد چهل فرسخ است و تمام راه را شوسه کرده و مبلغی گزاف خرج نموده‌اند. به «قوچان» که وارد شدیم، چون وصف فقیر محمد علی را شنیده بودم میل ملاقاتش نمودم. با درویشی که می‌گفت نامم «درویش همه» است، راهی دور و دراز پیموده به خانقاه پیر رسیدیم. در باغ رُزی که متعلق به خود اوست عمارتی محقر ساخته، گویند که سی سال است در آنجا منزوی شده و کسی شکل او را ندیده [است]. یک نفر بر در صومعه نشسته بود، از دور که ما را دید، آهسته به فقیر گفت که دو نفر به دیدن شما می‌آیند. زمان ورود اذن نداد؛ گفت: در اتاق بنشینید. ندانم باعث وجود

به وی انتساب یافته است؛ اما باید عنایت داشت که نعمت خود شاعر بوده و دارای دیوان شعری است که چاپ شده است. و ضمناً چنان که در منابع آمده، تذکره‌نویس بوده و در این زمینه نیز کتابی به نظم و به نام: بدیع‌التواریخ - که در آن کلیه تاریخ‌های درگذشت معاصران خود را به نظم کشیده است - تألیف نموده و در تذکره‌ی مدینه‌الادب عبرت نائینی نیز نوشته‌هایی به خط او دیده می‌شود و در این سفرنامه از اشخاصی نام برده شده؛ اما از احوال آنها هیچ مطلبی آورده نشده - چنان‌که رسم تذکره‌نویسان است و اجتناب از آن بعید می‌نماید. همچنین تمام اشعاری که در این وجیزه آورده شده، مربوط به دیگر شاعران است و حتی یک بیت از اشعار «نعمت» در آن به چشم نمی‌خورد. نیز وجود سفرنامه‌ای دیگر که بی‌تردید مربوط به سفر مؤلف به بمبئی است که در همین رساله مؤلف به آن سفر اشاره کرده است؛^۱ ولی در منابعی که از نعمت فسایی شرح حالی آورده‌اند، از سفر و این سفرنامه‌ها سخنی به میان نیامده و فقط در کتاب دانشمندان و سخن‌سرایان فارس، به سفر اروپا و سیاحتی که نعمت از آن سامان داشته، اشاره شده است.^۲ اما باز طبق روال مؤلف این سفرنامه‌ها، بعید می‌نماید که سیاحت و سفری چنین مهمتی به آن سامان داشته باشد، ولی سفرنامه‌ای در آن مورد به نگارش درنیامده و یا اطلاعی از آن در دست نباشد؛ لذا به نظر اینجانب انتساب این سفرنامه‌ها به نعمت فسایی محل تردید و ابهام است. شاید مؤلف این دو رساله شخصی گمنام بوده و در منابع ذکری از او نشده است.^۳

به هر حال این نسخه در سال ۱۳۱۳ قمری، به خط خوش نستعلیق شکسته مؤلف، بر کاغذ فرنگی و در ۲۰ برگ (۳۹ صفحه) نگارش یافته است. تعداد سطور در هر صفحه ۷ سطر و قطع رساله (متن ۶×۱۱ سانتی‌متر و جلد ۱۱×۱۸ سانتی‌متر) و نوع جلد مقوای کرمی، عطف و گوشه‌ها چرم زرشکی است.

نسخه، اصل و به خط مؤلف است. اندکی حاشیه‌نویسی دارد. برگ‌ها دارای رکابه‌نویسی است. در صفحه پایانی رساله، یادبودی با این مضمون آمده است: «به جهت یادبود، خدمت جناب حکیم تقدیم شد».

۱. این رساله هم‌اکنون جزو مجموعه کتابخانه مجلس شورای اسلامی است. (نک: فهرست کتابخانه مجلس شورای ملی، ۲۸۴/۱۷، نسخه شماره ۵۸۸۹).
۲. دانشمندان و سخن‌سرایان فارس، ۶۹۱/۴.
۳. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه بزرگ حضرت آیت‌الله العظمی مرعشی نجفی، ۵۸-۵۷/۳۲.

۴. عشق‌آباد پیش‌تر جزو خراسان بزرگ ایران بوده است؛ اما زمانی که مؤلف به آن سامان سفر نموده جزو اتحاد جماهیر شوروی و کرسی و مرکز ترکمنستان بوده است. این شهر در حال حاضر پایتخت کشور ترکمنستان، و دارای مراکز علمی است. تولیدات آن صنایع نساجی از قبیل پنبه و ابریشم و نیز مواد غذایی است.

آن درویش بود که با مرشد اظهار رقابت می‌کرد. یا قابل نبودن بنده یا اینکه کلیتاً مایل نیست کسی او را ببیند. به هر حال بعد از تعارفات رسمیه جویای حالم شد. مختصراً گفتم به چاپاری از شیراز به تهران^۱ و از تهران به خراسان آمده‌ام و کنون به عزم سیاحت عشق‌آباد حرکت کرده محتمل است که به بخارا^۲ و سمرقند^۳ نیز بروم. سه مرتبه گفتم: بسیار خوب. از صحبت داشتنش مردی دانا و خردمند به نظر می‌آمد. نیم‌ساعتی توقف کرده مراجعت نمودیم. خرابی قوچان از زلزله شنیده شده بود؛ ولی به این قسم گمان نمی‌رفت. حقیقت که جای حسرت و محلّ عبرت است. از چهل - پنجاه هزار خانه بی‌گرافه‌گویی دیواری که یک ذرع بلندی داشته باشد، بر سر پا نیست. عمارت‌هایی عالی و بناهای محکم بر باد شده یکسر با خاک شده یکسان.

گفتند در زلزله اول که شب بوده، بیست هزار نفر و در زلزله دویم که بعد از هفت - هشت ماه دیگر، روز اتفاق افتاده، ده هزار نفر تلف شده‌اند. در این باب به اختلاف گفتگو می‌کردند. حالا هم کمتر شب و روزی می‌شود که زمین آنجا حرکت نکند. به تازگی شهری جدید دو فرسخ دور از قوچان قدیم بنا نهاده و کم‌کم عمارت ساخته‌اند. شنیده شد که در آنجا هم زلزله وفایی به خرج داده گاه‌گاهی سر می‌زند. مرد تبریزی که در گاری نشسته بود صحبت می‌کرد که اگر کسی کتاب فارسی یا عربی همراه داشته باشد، در باجگیر دولت روس که هفت فرسخی عشق‌آباد است، ضبط می‌کنند و روانه «تفلیس»^۴ می‌نمایند. ناچار کتابهایی که با خود برده بودم، نزد شخصی که در باجگیر دولت علیه ایران مأموریت داشت به امانت گذاشتم. عصر روز سه‌شنبه بیست و هفتم ربیع‌الاول وارد عشق‌آباد شدیم و در کاروانسرای حاجی محمد جعفر منزل کردیم. هر مسافری از وضع و شریفی که وارد شود، لابد باید در آنجا منزل می‌کرد. کاروانسرای خوش‌طرح وسیعی است. حتمّاً پاکیزه‌ای هم دارد و شب و روز باز است. هنگام ورود دختری مسیحی دیدم که چهره‌اش شرم آفتاب برد و طره‌اش غیرت مشک‌ناب. معلوم شد که بوی عشقی از عشق‌آباد می‌آید. دور شهر تقریباً دو فرسخ است و تخمیناً چهارده - پانزده هزار نفر جمعیت دارد.

دوازده - سیزده سال قبل مهندسین قابل به‌طور سلیقه و دلخواه زمین مسطحی را از عرض و طول به یک اندازه خیابان وسیع کشیده و درخت نشانیده‌اند. خیابانها با همدیگر تقاطع کرده و مکانهای مربع به هم رسیده از چهار سمت خانه و دکان ساخته‌اند که در تمام خانه‌ها و دکانها در خیابان باز می‌شود. وضع بسیار خوبی است. اگرچه ربع آبادی بمبئی^۵ را ندارد؛ ولی می‌گویند، بعد

۱. در اصل: «تهران».

۲. بخارا شهری است مشهور در ماوراءالنهر که زمانی یکی از پایتخت‌های ساسانیان بوده است. علما و فضلاء بزرگی از آن برخاسته‌اند. این سرزمین فراز و نشیب‌های فراوانی را متحمل گشته است و زمان مسافرت مؤلف جزو اتحاد جماهیر شوروی سابق بوده و پس از فروپاشی هم اکنون جزو جمهوری ازبکستان است.

۳. یکی از شهرهای مشهور و قدیمی ماوراءالنهر است. از قدیم الایام محل و مأوی بازرگانان جهان بوده است. حاصلش غلات و میوه‌های اعلی است. کاغذ این دیار از شهرت جهانی برخوردار است. زمانی جزو خراسان بزرگ بوده است. در زمان مسافرت مؤلف این دیار جزو کشور اتحاد جماهیر شوروی سابق بوده است و پس از فروپاشی یکی از شهرهای جمهوری ازبکستان است. اینجانب تاکنون بیش از پنج بار به منظور شرکت در همایش‌های گوناگون که در شهرهای تاشکند، سمرقند، بخارا، خیوه و فرغانه برگزار شده بود به کشور ازبکستان سفر کردم و در هر سفر از شهرهای سمرقند و بخارا بازدید به عمل آوردم، این دو شهر دارای آثار تاریخی بی‌شماری است. مسجد جامع بخارا و مناره کالیان که در کنار در اصلی آن مسجد قرار گرفته از آثار بسیار قدیم واقع در بخارا است که در نیمه سده ششم هجری ساخته شده است. در سمرقند نیز آثار بی‌شماری قرار دارد از جمله آرامگاه تیمور، مدرسه الغ‌بیک که حجره عبدالرحمن جامی هم اکنون در آن قرار گرفته، مدرسه میرعرب - این منطقه را در سمرقند زیگستان می‌نامند -، همچنین رصدخانه الغ‌بیک که بر بالای تپه‌ای قرار گرفته، قبر نوح به منصور سامانی که در یکی از پارکهای بزرگ سمرقند قرار دارد و قبر امام اسماعیل بخاری مؤلف کتاب صحیح که در روستای «خرتنگ» از روستاهای حومه سمرقند می‌باشد. اینجانب به مناسبت یکهزار و دوست و پنجاهمین سالگرد درگذشت آن محدث که همایشی بر سر مزار وی چند سال قبل برگزار شد، شرکت نمودم و عنوان مقاله‌ام: استادان شیعه امام بخاری بود که در همانجا به چند زبان ترجمه و تکثیر گردید.

۴. نام شهری است از اجزای ایران قدیم و مرکز گرجستان. در زمان حکومت صفویان در تصرف ایران بوده است. زمان مسافرت مؤلف جزو اتحاد جماهیر شوروی بوده و پس از فروپاشی هم اکنون پایتخت جمهوری گرجستان است.

۵. نام ایالت و بندری در هند و در جزیره‌ای از دریای عمان، بر ساحل غربی هند، نام قدیمی آن «تهانه» بوده است. این شهر مرکز صنعت نساجی، هواپیماسازی، اتومبیل‌سازی، مصنوعات مکانیکی، استخراج آهن و صنایع شیمیایی است و نیز محل جذب جهانگردان است.

خلاصه در واگون با یک نفر زن عیسوی هم‌منزل شدیم که رخسار دلکشش یک طبق گل بود و گیسوی دل‌بندش یک خرمن سنبل. پیره‌زالی منحنی نیز همانجا منزل گرفت و همنشین شد که مادر دهر بود و خواهر روزگار. آری گنج و مار، و گل و خار، و غم و شادی به‌هم‌اند. شب اول با هم بودیم، صبح آن زن جوان پری‌وش پیاده شد و رفت و پیره‌زن دیوسیرت بماند و بی‌پیر تا سمرقند همراه بود. گل به تاراج رفت و خار بماند، گنج برداشتند و مار بماند. هر وقت ترن به استاسیون می‌رسید، زنها و دخترهای روسی به تماشا می‌آمدند، یک مرتبه استاسیون گلستانی پر از رنگ و بوی می‌شد.

چهار ساعت از شب رفته بود که به «مرو» رسیدیم. جمعیت زیادی از زن و مرد حاضر شده بودند در آنجا. سه - چهار دختر دیدم که مویشان سیاه بود و جلوه‌ای دیگر داشتند. در کلوب عشق آباد هم چند دختر مشکین‌موی دیده شد.

فاصله هر استاسیونی تا استاسیون دیگر چهار فرسخ بود و یک ساعت طی می‌شد و ترن در هر نقطه به تفاوت توقف

مثل پاریس^۱ خواهد شد. شهر از چراغ نفت روشن می‌شود و هنوز چراغ گاز (الکتریسیته) معمول نشده [است].

یک روز بعد از ورود، رفتم به منزل جناب میرزا عبدالحسین خان قونسول که در بمبئی با او آشنا شده و در کشتی تا بوشهر با هم بودیم. شب را دعوت کرد که بروم به «کلوب»^۲ که به زبان انگلیسی «کلب» می‌گویند و مهمانخانه مخصوصه است. یک ساعت از شب گذشته رفتیم. چون در آنجا زنها و دخترهای محترمه خوشگل زیاد می‌آیند، کسی را که نشناسند راه نمی‌دهند، مبادا که خلاف رسم معقولیت با خانمها رفتار کند. در این جهت قونسول، زمان ورود، نام خود و مرا در کتابچه‌ای که مخصوص همین کار حاضر کرده بودند، ثبت نمود و نیز ضمانت کرد که از من کاری ناشایسته سر نزنند.

داخل باغ و عمارت که شدم فوجی زن و دختر دیدم:

همه در باغ جان نازک نهالان

همه در راغ دل رعنا غزالان

همه چون شاخ گل پیمانه در دست

تماشایی خراب و باغبان مست^۳

برخی نشسته و برخی ایستاده بازی می‌کردند. جوقی^۴ با چرخ راه می‌رفتند. در آن میان دختری سرو قد سیمین‌بر می‌خرامید که رخ دل‌ارایش روشن‌تر از روز وصال بود و موی دلاویزش سیاه‌تر از شب هجران. چند میز گذاشته و همه قسم مأكولات و مشروبات حاضر و آماده کرده بودند. جایی وسیع و مسطح محض رقصیدن زنها و دخترها بود. تا شش ساعت از شب رفته در آنجا بودیم. زایدالوصف حوش گذشت. شبها و روزها سواره و پیاده در خیابانها و دکانها گردش و تماشا می‌کردیم. سه روز و سه شب توقف شد. دو ساعت به غروب مانده روز جمعه سلخ [ربیع‌الاول] از عشق‌آباد با ترن بخار (پشتوای) به سمت سمرقند روانه شدیم. هشت تومان و سه هزار کرایه دو نفر گرفتند. دو نوع ترن بخار است: یکی «پشتوای» و دیگری «تراونیک».

پشتوای گاری پست است و به سرعت حرکت می‌کند و تراونیک گاری بارکش است و چندان سریع‌السیر نیست و در استاسیونها^۵ معطل می‌شود، آن هم دو قسم است: یکی بارکش صرف است و دیگری مسافر نیز حمل می‌کند، واگونهای پشتوای نظیف‌تر و بهتر است.

۱. شهر معروف و پایتخت کشور فرانسه است. این شهر بر ساحل رود سن به فاصله کمی از ملتقای سن با مارن، کرسی ایالت سن و مرکز حکومت فرانسه و اسقف‌نشین آن می‌باشد. شهر پاریس مرکز مد جهان و پس از شهر ژن در ایتالیا در کثرت زیبایی و ابنیه تاریخی مقام دوم اروپا را حائز است. دانشگاه‌ها و دانشکده‌های آن بسیار مشهور و از لحاظ علمی یکی از شهرهای مهم جهان است. این شهر دارای موزه‌های هنرهای متنوعه و علوم و فنون، کتابخانه‌های بزرگ و صنایع ظریفه‌ای چون جواهرسازی، البسه، انواع ادکلن و عطرهاست. از مهمترین ابنیه‌های آن می‌توان به: کتابخانه ملی پاریس، موزه لوور، برج ایفل، پاله روایال، اتوالید، بورس، نوتردام، کاخ شهرداری، مادین، ستون واندن، تروکادرو، پانتئون، طاق نصرت کاروسل، طاق نصرت اتوال، دروازه سن دنیس و دروازه سن مارتن و ... اشاره کرد.

۲. Club = باشگاه، کانون، انجمن.

۳. سراینده این دو بیت که برگرفته شده از یک مثنوی ۱۱۷ بیتی است، میرزا نصیر بن میرزا عبدالله طیب است که در اکثر کمالات صوری و معنوی فرید عهد و عصر خود بوده است. وی از احفاد میرزا سید علی حسینی خفاف و از سادات اصفهان بوده است. او در اول سال ۱۱۹۱ قمری دار فانی را وداع گفته و به نصیر ثانی ملقب بوده است. دو بیت از اول و دو بیت از انتهای این مثنوی چنین است:

شبی با نوجوانی گفت پیری کهن دودی کشتی صافی ضمیری
چو جم صاحب‌دلی روشن روانی در این دیر کهن پیر مغانی...
جهان خرمی با رفتگان رفت به غم ماندیم ما و کاروان رفت
کنون در هیچ سو بانگ جرس نیست در این وادی کسی فریادرس نیست
آتشکده آذر، ۶۵۹/۲ - ۶۷۹

۴. جوق = دسته، گروه، جمع.

۵. استاسیون (Station) = ایستگاه، موضع، جا.



می‌کرد؛ هر جا آبادتر بود بیشتر می‌ایستاد.

ظهر روز شنبه غرهٔ ربیع‌الثانی رسیدیم به «چارجو»^۱ که گمان می‌رود همان آموی مشهور باشد که شعرای ترکستان وصفش کرده‌اند. دیگر عذوبت آب و لطافت هوای چارجو از تعریف و توصیف خارج است. ربع فرسخی که رفتیم رسیدیم به رود «جیحون»^۲.

دولت روس پلی در نهایت استحکام بر روی آن بسته، می‌گویند یک فرسخ است؛ ولی آنچه حدساً فهمیده شد، نزدیک به نیم فرسخ می‌شود. پل پنج ذرع بلندی دارد و پنج ذرع عرض که هنگام حرکت ترن جای دو نفر از این طرف و آن طرف می‌شود که راه بروند. چون سیم تلگراف هم وصل به پل است. دیگر معلوم است که به چه اندازه محکم ساخته شده که ترن بخار با آن سنگینی در رویش حرکت می‌کند. شنیده می‌شد که تمام پل از آهن است؛ اما چیزی غیر از چوب دیده نشد. اگر کسی مخصوصاً از خراسان محض دیدن آن پل به چارجو برود سزاوار است.

به رود جیحون که رسیدم و از دور سواد «بخارا» را دیدم، متذکر قصیدهٔ معروفهٔ حکیم رودکی^۳ شدم که امیر نصر سامانی^۴ را در خلوی مستی چنان برانگیخت که بی‌موزه سوار گردیده و به جانب بخارا اسب بتاخت:

بوی جوی مولیان^۵ آید همی

یاد یار مهربان آید همی

ای بخارا شاد باش و شاد زی

شاه سویت میهمان آید همی

شاه ماه است و بخارا آسمان

ماه سوی آسمان آید همی

شاه سرو است و بخارا بوستان

سرو سوی بوستان آید همی

ریگ آمو و درشتیهای آن

پای ما را پرنیان^۶ آید همی

آب جیحون و شگرفیهای آن

خنگ^۷ ما را تا میان آید همی^۸

حیرت دارم که کیخسرو و فرنگیس و گیو که ارباب سیر و تواریخ نوشته‌اند زمانی که از افراسیاب می‌گریختند و از توران به ایران می‌رفتند سوار بر اسب بودند و از جیحون عبور کردند، چگونه در آبی که نیم فرسخ پهنا دارد و پیل را

می‌پچاند گذشته‌اند؟!

یک فروند کشتی بخار کوچک در رود لنگر انداخته بود.

۱. نام یکی از معابر رود جیحون به مناسبت شهری به همین نام در آنجا. این شهر از اجزای بخارا بر ساحل جیحون و نزدیک خوارزم است.

۲. نهر و رود بلخ که به خوارزم منتهی می‌شود، آمویه و یا آمودریا نیز خوانده می‌شود. این رود میان خراسان و ماوراءالنهر جاری است و از فلات پامیر سرچشمه می‌گیرد و پس از مشروب کردن خبوه به دریاچهٔ آرال می‌ریزد.

۳. جعفر بن محمد بن حکیم بن عبدالرحمن بن آدم رودکی سمرقندی (نیمهٔ سدهٔ چهارم هجری - ۳۲۹ق)، مکنی به ابو عبدالله از شعرای شیرین‌زبان فارسی است. وی در قریهٔ پنج از قرای رودک سمرقند به دنیا آمد و همانجا نیز وفات یافت. از آغاز حیات و کیفیت تحصیلاتش اطلاع دقیقی در دست نیست. گویند بسیار باهوش و تیزفهم بوده است، به گونه‌ای که قرآن را در هشت سالگی به تمامت حفظ کرد و قرائت آموخت و از همان وقت شعر گفتن آغاز کرد و معانی دقیق می‌گفت. صدایی دلکش و آوازی خوش داشت. بربط و چنگ را نیکو می‌نواخت. گویند که از مادر نابینا متولد شده بود، از طرفی دیگر در اشعار او به اشاراتی برمی‌خوریم که دلالت بر بینایی او در یک زمان می‌نماید و این صحت گفته‌های شاعران و تذکره‌نویسان قریب‌العهد او را زیر سؤال می‌برد که او ابتدا کور نبوده است. انتساب «پدر شعر فارسی» به اوست.

۴. نصر بن احمد بن اسماعیل بن اسد بن سامان (حکومت ۲۹۷ - ۳۳۰ق). وی پس از پدر به پادشاهی رسید، تمام غلامان و دست‌اندرکاران قتل پدرش را به قصاص بکشت و در عدل و داد کوشید و خیرات بسیار کرد. بعد از مدتی به هرات رفت و در آنجا ماندگار گشت تا اینکه رودکی آن شعر معروف را سرود و وی را به مراجعت به بخارا تشویق و ترغیب نمود. امیر نصر مدت سی و سه سال و دو ماه حکمرانی نمود و در ۱۲ رمضان ۳۳۰ درگذشت.

۵. ناحیه‌ای در بیرون شهر بخارا که با نزهت بوده و ملوک سامانی در آنجا کاخها و بوستانهای مفرح ساخته بودند و جوی مولیان شعبه‌ای از رود لمغان بوده که در آن حدود جاری بوده است و امیران سامانی مانند در آنجا را خوش تر می‌داشتند و حتی در بخارا نیز چنین کاخها و قصرهایی نساخته بودند و همانجاست که امیر اسماعیل سامانی را به خاک سپرده‌اند. گویا نام اصلی این مکان مولیان است که به تحفیف مولیان آورده می‌شود.

۶. حریر.

۷. اسب خاکستری موی سفید، اسبی که سپیدی موی بر دیگر رنگهای بدنش غلبه داشته باشد، اسب.

۸. نظامی عروضی سمرقندی در قرن ششم هجری در کتاب خود به نام چهار مقاله یا مجمع التوادر [به کوشش محمد معین، نشر زوار، ۱۳۲۵ش، و تصحیح محمد قزوینی، چاپ لیدن، ۱۳۲۷ق]، در بخشی از مقالهٔ دوم، ماجرای امیر و این سرودهٔ رودکی را با جابه‌جایی ابیات و تغییراتی چند در کلمه‌های ابیاتی که در این رساله آمده، چنین آورده است:

بوی جوی مولیان آید همی	بوی یار مهربان آید همی
ریگ آمو و درشتی راه او	زیر پایم پرنیان آید همی
آب جیحون از نشاط روی دوست	خنگ ما را تا میان آید همی
ای بخارا، شاد باش و دیر زی	میر، زی تو شادمان آید همی
میر ماه است و بخارا آسمان	ماه سوی آسمان آید همی
میر سرو است و بخارا بوستان	سرو سوی بوستان آید همی





میراث شهاب

عالی و بنائی محکم نیز دیده نشد. تمام سمرقند که گفته‌اند هفت - هشت فرسخ دور آن است، درحقیقت یک پارچه باغ است و کلاً خیابان، و از دو طرف خیابان‌ها جوی است و آب روان. جمعیت شهر بی‌شمار است. همهٔ مردها عمامه بر سر می‌گذارند و جبّه و قبا و پیراهن چیت سرخ می‌پوشند. میوه‌جات آنجا به خوبی مشهور است، خاصه خربزه و انجیرش. نان و گوشتش کمال امتیاز دارد. غلات در نهایت فراوانی و ارزانی است.

پس از قدری گردش به منزل مراجعت کردیم. عصر رفتیم به تماشای باغها و خیابانها. متصل آب و درخت

۱. این دو بیت نیز سرودهٔ میرزا نصیر بن میرزا عبدالله طیب است که پیش‌تر ذکر آن شد و جزو همان مثنوی ۱۱۷ بیتی است. (نک: آتشکدهٔ آذر، ۶۶۳/۲-۶۶۴).

۲. جلال‌الدین محمد بن بهاء‌الدین محمد بن حسن بلخی (درگذشتهٔ ۶۷۲ق). اصل او از بلخ است و والدش ابا عن جدّ از فضلی آن دیار بوده‌اند. پدر او، بهاء‌الدین، با رنجشی که از سلطان محمد خوارزمشاه پیدا نمود از آنجا همراه عیال و فرزند جلای وطن نموده و سوگند یاد نمود تا سلطان محمد پادشاه باشد دیگر به خراسان برنگردد. پس به عزم حج بیت‌الله الحرام به حرکت درآمد و چون وارد نیشابور شد با شیخ فریدالدین عطار ملاقات نمود و از صحبت هم بهره‌ور شدند. در آن حال مولانا جلال‌الدین کودک بود. شیخ فریدالدین اسرارنامه‌ای به رسم هدیه به او داد و به پدرش گفت که به‌زودی از نفس گرم این کودک، آتش در سوختگان عالم افتد. پس از آن از نیشابور حرکت کرده و به حج مشرف شدند و از آنجا به بیت‌المقدس عزیمت نمودند و پس از زیارت مزار انبیای عظام در آنجا به اشارهٔ سید برهان‌الدین محقق ترمذی که در آن سفر همراه بود، با عیال عازم روم شد و ولایت قونیه را برگزید و در آنجا بساط ارشاد و افاده بگسترانید. پس از فوت پدر و حسب‌الوصیت ایشان، جلال‌الدین بر مسند افاده متمکن گردید. گویند هر روز چهارصد فاضل و عارف در حلقهٔ درس او زانو می‌زدند. پس از ورود شیخ شمس‌الدین تبریزی - که اصلش از خراسان بود و در تبریز زاده شده بود - به قونیه، میان آنان الفت و دوستی صمیمانه‌ای برقرار شد، به گونه‌ای که در کتاب مثنوی خود مکرر اسم شمس تبریزی را در اکثر ابیات عاشقانه و عارفانه‌اش برده است. مولوی در قونیه درگذشت و همانجا نیز به خاک سپرده شد. مهمترین کتاب مولوی همان مثنوی اوست که تا کنون به چندین زبان زندهٔ دنیا ترجمه و چاپ شده است.

۳. این دو بیت نیز از همان مثنوی ۱۱۷ بیتی سرودهٔ میرزا نصیر بن میرزا عبدالله طیب است که در آتشکدهٔ آذر، ۶۶۳/۲، با کمی تفاوت این‌گونه آمده است:

همه آگه ز طرز دل‌ربایی همه رسم آشنا در آشنایی
همه از تاب می افروخته گل خارش نرگس و آشفته سنبل

۴. ذقن احتمالاً معرب «زنج» به معنی چانه و زنخدان است و سیب ذقن تمثیلی است بر چانهٔ خوب‌ویان:

به بوسهٔ سیب ذقن گفتمش ز گلشن کیست؟

کمال گفت تو انگور خور ز باغ مبرس!

عصر رسیدیم به بخارا. ترن در آنجا یک ساعت توقف کرد. گروهی زن و دختر مسیحی به تماشا آمدند:

همه سرخوش ز جام ارغوانی

همه جویای عیش و کامرانی

همه بر تخت خوبی تاجداران

در اقلیم نکوئی شهریاران^۱

خاصه سه دختر پری‌پیکر را که روی دل‌ربایشان شرم ماه نخشب بود و قد دل‌ربایشان رشک سرو کشمیر. پیاده شده در استاسیون مختصر تماشایی کردم. آب و خاک بخارا حکایت صدر جهان که سر تا پا محبت‌آمیز و مهرانگیز است و در مثنوی مولوی^۲ مشروحاً ذکر آن شده به یاد می‌آورد.

دولت روس در آنجا بنایی عالی گذاشته موسوم به «کاگان». گفتند مدتی طول دارد تا به اتمام برسد. از بخارا که گذشتیم، سمت دست چپ یک فرسخی دور از جاده تا چشم کار می‌کرد، متصل به هم باغستان بود. دو ساعت از روز یکشنبه دویم ماه ربیع‌الثانی گذشته رسیدیم به «سمرقند» چو قند.

جمعی از زنان و دختران روسی:

همه آگه ز طرز دل‌ربایی

همه زود آشنا در آشنایی

همه از تاب می افروخته گل

خمارین نرگس و آشفته سنبل^۳

به استقبال مسافری خود تا استاسیون آمده بودند. پیاده شده با سید رفیق در درشکه نشسته از میان «اصل‌آباد» گذشته و قریب یک فرسخ خیابان وسیع پرآب و درخت طی کرده به شهر وارد شدیم.

دولت روس نزدیک استاسیون شهری جدید و معتبر بنا نهاده موسوم به اصل‌آباد. تقریباً نیم فرسخ طول دارد. در آنجا خانه‌های باصفای عالی و باغچه‌های مرتب، گلکاری زیاد دیده شد. چون روز یکشنبه بود، خانم‌های عیسوی زینت کرده و خود ساخته همه بلند بالا و باریک میان، همه سیب ذقن^۴ و نار پستان، بعضی بر در خانه‌ها نشسته و برخی در خیابانها راه می‌رفتند.

باری در کاروانسرای حاجی مؤمن منزل گرفتیم. یک نفر تاجر شیرازی هم در آنجا مسکن داشت. فی‌الفور به تماشای شهر و بازار رفتیم. بازار و دکان با رغبت هیچ ندارد، خانه‌ای

و سبزه بود. الحق قطعه‌ای که حکیم فرّخی^۱ در وصف سمرقند گفته شایسته است:

همه نعیم سمرقند سر به سر دیدم
نظاره کردم و باغ و راغ و وادی و دشت
بسی ز اهل هنر بارها به هر شهری
شنیده بودم کوثر یک است و جنت به هشت

هزار جنت دیدم هزار کوثر بیش
ولی چه سود که لب تشنه باز باید گشت^۲
افسوس که از بی‌عبرتی و بی‌آشنایی در کاروانسرا و میان
شهر منزل کردیم. اگر در اصل آباد توقف نموده و روزها به
تماشای شهر و باغها می‌آمدیم بهتر بود.
اصل آباد کلوب و تماشاخانه دارد و محلّ عیش و راحت
است.

فردا صبح نیز رفتیم به گردش بازار. مسجدی امیر تیمور
گورکان ساخته که حال جز گنبدش آثاری از آن باقی نیست.
بیست و پنج قدم عرض دهنه طاق است. عکاسی روسی
حاضر شده بود، و عکس آنجا را می‌انداخت.

سه مدرسه عالی روبه‌روی همدیگر، از بناهای قدیم در
آنجاست. یکی موسوم به مدرسه «میرزا الغ‌بیگ»، دیگری
«شیرداد»، و دیگری «طلاکار» [است]. هر سه مدرسه را
تماشا کردیم.

باز عصر در خیابانها گردش نمودیم. چهار - پنج زن
و دختر عیسوی به تفرّج آمده بودند که سلسله زلف خم اندر
خمشان زنجیر دلهای دیوانه بود و یاقوت لب روح افزایشان
قوت جانهای خسته.

مکانی است مرتفع و چند گنبد در آنجا بنا شده موسوم
است به «شاه زنده»، رفته تماشا کردیم. عکاسی ایستاده بود
و عکس می‌انداخت.

حال آخر خط آهن سمرقند است و در کار هستند که تا
«تاشکند»^۳ نیز بکشند؛ گفتند که نزدیک به اتمام است.

از قراری که شنیده شد، قریب سی سال است که دولت
روس سمرقند را به حیطة تصرف و حوزه تملک درآورده با
قابطه رعیت به رأفت و عطوفت رفتار می‌کند. آنها نیز کمال
رضامندی و تشکر دارند.

سه روز و دو شب در آنجا توقف کرده، سه ساعت از شب
چهارشنبه پنجم ربیع‌الثانی گذشته در ترن «پشتوای»

نشسته و همان مبلغ که در رفت آمدن^۴ داده بودیم، داده به
سمت عشق‌آباد، روانه شدیم.

از اتفاقات حسنه همان شب اول با دختری سمرقندی
هم‌منزل بودیم که هزار تُرک شیرازی فدای خال هندویش
باد؛ خوش است آوارگی او را که همراهی خیال باشد؛ پدر پیر

۱. ابوالحسن علی بن جولوغ متخلص به فرّخی و معروف به حکیم فرّخی
سیستانی (درگذشته ۴۲۹ق) یکی از ستارگان آسمان سخن پارسی است.
وی در سیستان دیده به جهان گشود و پس از گذشت کودکی به دانش‌اندوزی
پرداخت و به یاری قریحه خدا دادی و همت بلند در علوم ادبی و موسیقی به
کمال رسید و سخنوری توانا شد. در آن اوان وضع معیشت او خوب نبود
ولذا چون شنید که امیر ابوالمظفر احمد بن محمد والی چغانیان در
ماوراءالنهر شاهی ادب‌پرور و شعرشناس است و خود نیز شعر می‌سراید
و ارج هنر نیک می‌داند، بدان سامان رهسپار شد و به دربار او راه یافت و با
قصیده‌ای که در مدح امیر سرود از او صله و جایزه فاخر دریافت نمود تا آنجا
که از نزدیکان سلطان شد و ملتزم رکاب.

فرّخی دیرگاه در خدمت امیر بود و پس از آن با جلال و حشمت فراوان
آهنگ غزنه کرد و زمانی به آنجا رسید که سلطان محمود غزنوی در اوج
اقتدار بود. فرّخی به دربار او نیز راه یافت و از نزدیکان وی شد. این ارتباط
و نزدیکی تا زمان فرزندانش محمد و مسعود نیز حفظ شد و برقرار بود.
سبک فرّخی، خراسانی و یکی از استادان بزرگ این سبک است که با چیرگی
در آئین پرداختن سخن رسا و شیوا، به لطف ذوق و وجود قریحه‌اش به
سادگی و روانی شعر می‌سرود و با مایه‌ای که از موسیقی داشت بر ظرافت
سخن می‌افزود؛ تا آنجا که رشیدالدین وطواط در حدائق‌السر در مورد او گفته
است: «سهل و ممتنع شعری که آسان نماید؛ اما مثل آن دشوار توان گفت. در
تازی بوفراس و بحتری را این جنس بسیار است و در پارسی امیر فرّخی را».
فرّخی در وصف طبیعت و بیان حال عاشق و معشوق و شرح مجلس‌های
بزم و میدان‌های رزم و ستایشگری بسیار توانا بود.

۲. این قطعه در دیوان فرّخی (چاپ وزارت اطلاعات و جهانگردی، تهران،
۱۳۵۵ ش، ص ۴۱۱) چنین آمده است:

همه نعیم سمرقند سر به سر دیدم
نظاره کردم در باغ و راغ و وادی و دشت
چو بود کیسه و جیب من از دم خالی
دلم ز صحن امل فرش خرمی بنوشت
بسی ز اهل هنر بارها به هر شهری
شنیده بودم کوثر یکی و جنت هشت
هزار جنت دیدم هزار کوثر بیش
ولی چه سود که لب تشنه بازخواهم گشت
چو دیده نعمت بیند به کف دم نبود

۳. تاشکند، تاشکنت، تاشگند، چاچ و تاش، شهری است به آسیای مرکزی
که اکنون پایتخت کشور جمهوری ازبکستان است؛ اما قبل از فروپاشی
اتحاد جماهیر شوروی جزو آن مملکت بوده است. محصول این شهر
ابریشم است.

۴. در نسخه کذا.



و برادر جوانش نیز بودند، چون که:

پری روی تاب مستوری ندارد

چو در بندی ز روزن سر بر آرد^۱

یک‌باره حجاب به یک سو نهاد و نقاب از چهره برانداخت. هر چه برادر و پدر پیر، دکی^۲ را از بی‌پردگی منع کردند، مفید نیافتاد. آخر الامر برادرش چند سیلی به رخسار گلگونش زد، باز ثمری نبخشید؛ بلکه از آنجا که حکم خوب رویی است: «ز پرده خوب رو در تندخویی است»، بنای شرخویی و خشونت گذاشت و بیش از پیش خودنمایی کرد. ناچار و ناگزیر برادر غیرتمند و پدر با حمیت به گشاده رویی و بی‌حجابی آن دختر گردن نهاده و تن درد دادند. همان شب زنی موسوی که در ترن بود و یک واگون با منزل ما فاصله داشت، ناگهان بمرد. وقتی که به استاسیون رسیدیم، مرده را در همان جا بگذاشتند.

طلوع آفتاب دختر ماه طلعت با کسانش پیاده شده رفتند.

صبح رسیدیم به «بخارا». باز به طریق زمان آمدن در استاسیون جمعی از زن و مرد و پسر و دختر به انتظار ورود ترن حاضر و ایستاده بودند. پیاده شده قدری گردش کردم. چون آب و هوای بخارا چندان خوب نیست و جایی که تماشا داشته باشد نیز ندارد و اهلیش هم زیاد دیده بودیم، میل به توقف آنجا نکردیم.

هوای عشق‌آباد در سر بود. یک سر روانه شدیم. یک ساعت از ظهر که شد رسیدیم به پُل جیحون. همان کشتی بخاری که هنگام رفتن در رود لنگر انداخته بود، دیده شد. عصر وارد «چارجو» شدیم. اکثر قصبه‌جات در عرض راه خوش آب و هواست و میوه‌جات ممتاز و فراوان دارد؛ خاصه چارجو و «مرو»^۳. خربزه چارجو که می‌توان گفت به‌خوبی خربزه اصفهان است.

گفته شد که از عشق‌آباد تا سمرقند یکصد و پنجاه فرسخ است؛ صد و هشتاد فرسخ هم گفته‌اند. بیشتر راه رمل‌زار است و به زحمت زیاد تدارک کرده خط آهن کشیده‌اند. سابقاً مسافری این راه را به مشقت طی می‌کرده‌اند.

عصر روز دوم حرکت [کرده] به «مرو» رسیدیم. مرو خیلی آباد است. ترن نیم ساعت در آنجا ایستاد. پیاده شده در استاسیون راه می‌رفتیم. درویشی سیاه چرده نخراشیده -

نتراشیده دیدم که میان زنها و دخترهای ماه‌رو می‌مشکین موی در نهایت آزادی راه می‌رفت.

از سر شب تا به صبح در تمام واگونها چراغ روشن است و اجزاء در آمد و رفت هستند. چند مرتبه «بلیت» هر کس را نگاه می‌کنند و نشانی در آن می‌گذارند که تقلب نشود و اگر کسی بلیت را گم کند، باید دوباره پول بدهد. تمام واگونها به همدیگر راه داشت و تقریباً سیصد ذرع طول ترن می‌شد. من گاهی در واگونها رفته تماشای مسافرین می‌کردم. در میان جمعیت خانمی مسیحی دیدم که دهانش تنگ‌تر از دل عاشقان بود؛ ز میانش لاغرتر از تن مشتاقان؛ هوا گرم بود و متصل بر گل رویش از عرق، شبنم می‌نشست؛ دریغ که دسترسی نداشتم که او را به منزل خلوت و راحت خود دعوت کنم.

قبل از ظهر روز پنج‌شنبه ششم ربیع‌الثانی وارد «عشق‌آباد» شدیم. آمد و رفت زن و مرد که جمعی به تعجیل سوار ترن می‌شدند که به بادکوبه^۴ و تفلیس بروند و بعضی

۱. این بیت شعر از سروده‌های شیخ سعدالدین و یا نجم‌الدین محمود بن امین‌الدین عبدالکریم بن یحیی شبستری (۶۸۷ - ۷۲۰ق) از عرفای بزرگ و مشایخ مشهور صوفیان در اواخر قرن هفتم و اوایل قرن هشتم هجری است. تولد او در آذربایجان شرقی در ایران، حدود سال ۶۸۷ق بوده است و مدتی نیز به سیاحت پرداخته و بنا به روایت ریاض السیاحه، در شهر کرمان تأهل اختیار نموده و احفاد او در آن شهر به «خواجگان» مشهوراند. شیخ در زمان الجایتو (۷۰۳ - ۷۱۶ق) و ابوسعید (۷۱۶ - ۷۳۶ق) در تبریز مردی نام‌آور بوده است. وفات وی را به اختلاف یاد کرده‌اند؛ اما مشهورتر سال ۷۲۰ق است و شیخ ۳۳ سال بیشتر نزیسته است و قبرش در شبستر جنب گور استادش بهاء‌الدوله یعقوب تبریزی زیارتگاه است. از جمله آثار او می‌توان به: حق‌الیقین فی معرفة رب العالمین؛ مرآة المحققین؛ ترجمه منهاج العابدین غزالی؛ رساله شاهد؛ سعادت‌نامه و مثنوی گلشن راز اشاره کرد.

۲. دختر.

۳. مرو که نام کنونی آن «ماری» است، در قدیم‌الایام مرکز خراسان بزرگ و شهری مشهور و پهناور بوده است و به دست طهمورث بنیاد نهاده شده است و دانشمندان بسیاری منسوب به مرو می‌باشند. در زمان استیلای مغول بر خراسان، این شهر به کلی ویران شد و از رونق افتاد. در زمان مسافرت مؤلف، این شهر جزو اتحاد جماهیر شوروی بوده و پس از فروپاشی یکی از شهرهای جمهوری ترکمنستان است. اهالی آن مسلمان و شیعه هستند.

۴. بادکوبه یا باکوبه و یا باکو، پایتخت جمهوری آذربایجان فعلی است که پیش‌تر جزو ایران بوده است و شهری است بادخیز در کنار دریای آسگون در شبه جزیره آپشرون. زمانی که مؤلف به آن سامان رفته است این شهر جزو متصرفات دولت روس بوده است. گویند این شهر را انوشیروان ساسانی بنیاد نهاده است که دارای آتشفشان بزرگ و مشهوری بوده است. ضمناً معادن نفت آنجا نیز مشهور است.

به ...^۱ پیاده می‌شدند، بی‌تماشا نبود. استاسیون آنجا خیلی آباد است.

درشکه‌کرایه محض حمل و نقل مسافرین در «گار»^۲ زیاد ایستاده بود. ساعتی توقف کرده بعد سوار شده به همان منزل نخستین فرود آمدیم. روز ششم و هفتم [ربیع‌الثانی] در عشق‌آباد بودیم و حتی‌المقدور در تماشای دکانها و گردش خیابانها و مکانهای باصفا کوتاهی و خودداری نکردیم.

شنیده شد که تا چند روز دیگر، بازاری که فروشندگان متاع تمام زن و دختر هستند، برپا می‌شود. در «بمبئی» مفصلاً آن بازار را دیده و با دخترها و زنها معامله و خرید و فروش کرده بودم.

پنج ساعت از شب هشتم [ربیع‌الثانی] گذشته با چند نفر تبریزی در گاری نشسته به عزم خراسان حرکت کردیم. فرسخی که از منزل دور شدیم، یکی از همراهان گفت: تذکره‌ای که دارید «قول»^۳ کشیده‌اند یا نه. ما که به کتی بی‌خبر بودیم؛ معلوم شد هر کس تذکره‌اش را قول نکشیده باشند؛ در باجگیر روس که هفت فرسخی است، نگاهش می‌دارند و به دست دو سوار ترکمان می‌سپارند که پیاده به عشق‌آباد برگردانند. چنان که شخصی محترم از این نکته غافل، و بی‌قول کشیدن تذکره حرکت کرده بود، در باجگیر او را نگاه داشتند. تا پنجاه تومان هم رشوت داد که مراجعتش ندهند، فایده نکرد و سودی نبخشید. این قصه را که شنیدیم دیگر جای تأمل نماند، پیاده شدیم. چون دور از آبادی و خارج از شهر بودیم و در آن نزدیکی دیگر خانه‌ای نبود، به در خانه مردی مسیحی باده‌فروش، بار فرود آوردیم.

شخص گاریچی هر چه حلقه بر در زد، صاحبخانه در باز نکرد. گفت همانجا بنشینید تا صبح شود. با خود گفتم:

کرم نه پیر مغان در بروی بگشاید

کدام در بزنم چاره از کجا جویم؟^۴
همراهان رفتند و ما دو نفر ماندیم و چراغ روشن کرده بنشستیم. شش ساعت از شب گذشته بود و ابری تیره بالای سر گرفته بود که گفתי الآن می‌بارد. دو سوار قزاق رسیدند و قدری ایستاده فهمیدند که دزد و طزار نیستیم، رفتند. بعد پیاده‌ای تبریزی آمد و از حال مطلع شد. گفت: شکر کنید که زود اطلاع به هم رسانیدید و آلا در باجگیر و زمان مراجعت زیاد زحمت می‌دیدید.

خیلی مزه داشت که من با پای نقرسی پیاده، در رکاب دو سوار ترکمان هفت فرسخ مثل اسیرها افتان و خیزان بروم.

آن مرد می‌خواست برود و درشکه‌ای پیدا کرده بیاورد. سید رفیق می‌گفت جای خوبی است، صبر و تأمل می‌کنیم تا صبح شود. قول محی‌الدین اعرابی^۵ به خاطر آمدن که گویند اعتقادش این بوده که در آخر اهل جهنم طبیعت سمندری به هم می‌رسانند و از آتش متأذی و متألم نمی‌شوند؛ بلکه در آنجا خوش و راحت هستند.

درشکه‌ای رسید و سوار شده به منزل برگشتیم. دو ساعت بر در میخانه نشسته بودیم. صبح رفتیم در بازار چند دانه عکس زن خیلی خوشگل دیدیم. خواستیم بخریم، صاحب دکان متغیر شد و گفت: این عکس زنهای نجیب است و فروخته نمی‌شود، محض زینت در اینجا گذاشته شده [است]. دو دختر عیسوی بر در همان کاروانسرای که منزل داشتیم، دکان می‌فروشی داشتند که لعل می‌پرستان هوشیاران را سرمست کرده بود و جعد عنبرشکنشان خردمندان را پا بست. بازارشان گرم بود و دکانشان رواج و رونق داشت.

۱. یک کلمه خوانده نشد.

۲. Garage = گاراژ، تعمیرگاه. لغت بالا مخفف این واژه است.

۳. «قول» ظاهراً مهر خروج از کشور اتحاد جماهیر شوروی و به زبان محلی آن سامان است.

۴. این بیت از غزلیات مشهور خواجه شیراز، خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی (درگذشته سال ۷۹۱ق) است که بدون نیاز به شرح و بسط است.

۵. ابوبکر محی‌الدین محمد بن علی حاتمی طائی اندلسی (۵۶۰-۶۳۸ق)، یکی از اعظام حکمای صوفیه. وی به مرسیه اندلس زاده شد و در هشت سالگی با کسان خود به اشبیلیه رفت و مقدمات علوم را در آنجا فرا گرفته و سپس نزد دانشمندان بزرگ آن سامان مانند ابن‌بشکوال به تکمیل معلومات خود پرداخت. در سال ۵۹۰ق به تونس رفت و هشت سال بعد (۵۹۸ق) به مشرق مسافرت نمود و بدانجا متوطن شده و در همان سال توفیق زیارت خانه خدا یافته و دوبار در سالهای ۶۰۱ق و ۶۰۸ق به بغداد مسافرت نموده و مدتی کوتاه در آنجا توقف نمود. در سال ۶۱۱ق برای بار دوم حج گزارد و سال بعد به حلب رفت و پس از آن به موصل و آسیای صغیر مسافرت نمود و هر کجا که وارد می‌شد، بزرگان و امرا و سلاطین و دانشمندان مقدم او را گرمی می‌داشتند. وی در دمشق به سال ۶۳۸ درگذشت و در دامنه «جبل [= کوه] قاسیون» رخ در نقاب خاک کشید و قبر او در آن محل هم‌اکنون موجود و مشهور است. وی آثار فراوانی به جا گذاشته است که مهمترین آنها: فتوحات المکیة، فصوص الحکم، تاج الرسائل، منهاج الوسائل، العظمة، السبعة، حلیة الابدال، محاضرات الابرار و ... است.

میراث شهاب

فراوان داشت. به «کاظم آباد» سه فرسخی مشهد که رسیدیم، منزلی به دست نیامد. ناچار شب را در گاری به صبح رساندیم. سرما خیلی اذیت کرد. از طرف بادکوبه و شیروان^۲ و عشق آباد، زیاد از زن و مرد و بزرگ و کوچک به عزم زیارت آمده بودند. منت خدای را که صبح روز شنبه پانزدهم شهر ربیع الثانی سالماً وارد مشهد مقدس شده به تقبیل آستانه مبارکه فایز و فایض گردیدیم.

در عشق آباد ریش داشتن زیاد مُستحسن و مطلوب است. یک نفر روسی ریش تراشیده دیده نشد. به قول مؤلف یخچالیه^۱ هنوز سنشان به سی نرسیده که ریششان به سینه رسیده [است]. مثلاً میرزا عبدالحسین خان قونسول که در کشتی روزی یک بار صورت خود را می تراشید، در آنجا ریشش یک قبضه بود.

جزئی وجهی دادیم، تذکره‌ها را قول کشیدند و عشق آباد را وداع گفته، پنج ساعت از شب یکشنبه، نهم [ربیع الثانی] گذشته حرکت کردیم. در گاری غیر از ما دو نفر دیگر کسی ننشسته بود. شیرازیها که هنگام آمدن همراه بودند، یک شب بیشتر در عشق آباد توقف نکرده به بخارا رفته و به زودی از راه «قهقهه» و «دوشاخ» که راهی نزدیک است و با اسب حرکت می‌کنند، به مشهد مقدس مراجعت نموده بودند.

وقتی که رسیدیم به میکده معهوده، در باز بود و پیر می فروش در سر راه رفته بود و آب زده، قصه شب گذشته به یادم آمد که مدتی در آنجا معتکف بودیم و بار نیافتیم. زمانی که به باجگیر ایران رسیدیم، معلوم شد که مأمور آنجا به مشهد رفته و پسرهایش بودند. پس از نشانی گرفتن، کتابهایی که به سیل امانت سپرده بودیم، رد کردند.

عصر روز یازدهم [ربیع الثانی] رسیدیم به «قوچان» که تا عشق آباد بیست فرسخ است.

در حمام خرابه‌ای که جز آثار خزانه‌هایش چیزی باقی نمانده بود، لابدأ منزل کردیم. می‌گفتند در همین حمام در وقت زلزله اخیره قرب صد نفر زن تلف شده‌اند. چند نفر مسافر نیز همانجا بودند، گفتند که یک ساعت پیش از این زلزله‌ای شدید آمد. دیروز هم سه مرتبه زلزله آمد.

حال دیگر عمارتی از خشت و گل در قوچان بنا نکرده‌اند. کسانی که تمکن داشته‌اند، خانه از چوب ریخته به شکل چادر سربازی ساخته‌اند. در این زمستان به اهلس خیلی سخت خواهد گذشت.

طرف عصر از منزل بیرون رفته، قدری در عمارتهای خراب گردش کردم. دیگر موفق به رفتن خانقاه فقیر محمدعلی نشدم. شب در آنجا توقف کردیم. روز دوازدهم [ربیع الثانی] که حرکت نمودیم از دور بیلاقات و باغستان به نظر می‌آمد. هر چه پیشتر می‌رفتیم، بیشتر از دو طرف آبادی دیده می‌شد. اکثر دهات در عرض راه آباد بود و میوه

۱. یخچالیه، کتابی در تراجم، همانند تذکره‌های شعراست که به صورت طنز و فکاهی و هزلیات تهیه شده است. مؤلف این کتاب میرزا محمدعلی بن ابی طالب اصفهانی متخلص به «بهار» (زنده ۱۲۶۴ ق) است که این کتاب را در خلال سالهای ۱۲۵۰ تا ۱۲۶۴ قمری، در هجو شعرای معاصر خود تألیف نموده است و این نام «یخچالیه» را به شوخی در مقابل کتاب آتشکده آذر، انتخاب نموده است. این کتاب برای نخستین بار به تصحیح محمدحسین فروغی متخلص به «ادیب» و به خط محمد بن اسماعیل خوانساری، در تهران، به سال ۱۲۹۰ ق، در قطع رقعی، چاپ سنگی شده است و آنگاه چندین بار تجدید چاپ شده است از جمله چاپهای: ۱۲۹۷ ق، ۱۳۳۱ ش/ ۱۹۵۲ م.

۲. نام شهری در جمهوری آذربایجان، در جنوب شرقی قفقاز، در حوزه علیای نهر «ارس» و رود «کورا» است. در روایات بانی آن را انوشیروان دانسته‌اند. سالها سلاطین شیروان شاهیه در آنجا پادشاهی داشته‌اند که در اواخر عهد صفویه انقراض یافته‌اند. خاقانی شیروانی یا شیروانی و حاج زین العابدین سیاح صاحب بستان السیاحه و حدیقه السیاحه و ریاض السیاحه اهل این شهر هستند. این شهر به معنای صحیح «شیروان» است نه «شیروان» که غلط مشهور است. این شهر طی عهدنامه گلستان در سال ۱۲۲۸ ق از ایران مجزا و به کشور روسیه الحاق گردیده است. شایان ذکر است قبور خاندان شیروان شاهان هم‌اکنون در باکو پایتخت جمهوری آذربایجان قرار دارد. اینجانب حدود سال ۱۹۸۹ یا ۱۹۹۰ میلادی در سفری که به باکو داشتم، و ضمن سفر از قبور آنان بازدید به عمل آوردم.